

محمدعلی داوطلب، جانباز و پاسدار بازنشسته که سال‌ها تحقیقات زیادی در حوزه علوم اجتماعی داشته است، به تداخل شکل سنتی و مدرنیته زندگی‌های امروزی اشاره می‌کند و می‌گوید: اگر در شهر دقت کنیم وضعیتی به هم ریخته را در فرهنگ مردم شاهد هستیم، مدل‌های سنتی گذشته از بین رفته و هنوز سبک جدید هم آن‌طور که

باید شکل نگرفته است و مردم چیزی را انتخاب نکرده‌اند و به شکل جزیره‌ای زندگی می‌کنند و هر گروه و قشری به شیوه خاص خود زندگی می‌کنند، به عنوان نمونه سبک و سیاق زندگی هنرمندان، خبرنگاران، عکاسان، روحانیون و... با یکدیگر متفاوت است. وقتی وارد منازل آن‌ها می‌شوی با چیدمانی روبه‌رو هستی که با قشر دیگر فرق دارد.

## زندگی خود را روایت کرد

# کتابخوان

به در دانشگاه‌ها، ادارات، ستان خراسان رضوی بیشتر مناسب‌ها، به می‌گوید. او با مسائل و سنایی دارد و سال‌ها در به است. او حدود ۱۲ سال مختلفی نظیر طرح‌های زندگی زن‌های خیابانی ش می‌کند. وی مدتی را

هم به عنوان پژوهشگر و محقق زندگی‌نامه شهدا با بنیاد حفظ آثار سپاه همکاری داشته است. اطرافیان، آقای داوطلب را بیشتر با کتاب می‌شناسند زیرا از هر فرصتی برای مطالعه و به روز کردن اطلاعات خود استفاده می‌کند. آنچه در ادامه می‌خوانید حاصل گفت‌وگوی ما با این فعال فرهنگی است که مدت‌های زیادی است با درد جانبازی خود مأنوس شده است.

بی‌سیم چی به من گفت: «رمز عملیات رو میگن، نمی‌خوای گوش کنی؟» بی‌سیم را از او گرفتم تا گوش کنم، هنوز چند کلمه‌ای گفته نشده بود که خمپاره بین پاهای من اصابت کرد و من با شدت زیادی بلند شدم و به زمین افتادم. از همان خمپاره حدود ۹۶ ترکش، در بای من، حا خوش کرده است.

نداشتیم و تمام تحرکات ما را رصد می‌کردند. از ابتدای شب آتش تهیه دشمن روی سر ما آوار شد و نقطه به نقطه را هدف گرفته بود و به نزدیکی ما رسید، به طوری که با خمپاره ۶۰ بچه‌ها را می‌زد. حدود ساعت ۱۰، من به حالت نظامی روی زمین، خوابیده بودم که رمز عملیات را گفتند.



### ● اهدای کتاب

نکنیم که مسلمان هستیم. از طرفی با توجه به فاصله نسلی که بین من و فرزندانم وجود دارد و اینکه من در فضایی متفاوت با روزگار آن‌ها رشد کرده‌ام کمی اختلاف عقیده و سلیقه هم داریم و گاهی وقتی با هم صحبت می‌کنیم به مسائل مختلف روز که برای من ثابت و قاطع است، ایراد می‌گیرند، مثل خیلی از جوانان امروزی که از نهادهای گوناگون گله دارند اما نکته در خور توجه این است که نسل ما با نسل جدید خیلی حرف دارد اما وسیله ارتباطی نداریم. به این معنا که به دلیل همان تضاد فرهنگی و فضای موجود شرایطی پیش آمده که بین دو نسل فاصله افتاده است و رشد چشمگیر و ناگهانی دنیای ارتباطات این فاصله را محسوس‌تر کرده است.

من همیشه سعی کرده‌ام برای رساندن خود به مسائل روز دنیا مطالعه کنم و به همین دلیل بسیار کتاب می‌خوانم. البته زمانی که درس می‌خواندم زمان بیشتری را به مطالعه اختصاص می‌دادم و بیشتر اوقات برای این کار تنها شب تا صبح وقت داشتم. گاهی همسرم به من که در اتاق دیگری بودم، سر می‌زد، حالم را می‌پرسید و تذکر می‌داد که کمی هم استراحت کنم. کتاب‌های زیادی داشتم طوری که کتابخانه کاملاً پر شده بود اما به مرور زمان بخش زیادی از آن‌ها را اهدا کردم. به عنوان نمونه از طرف آموزش و پرورش به مدرسه‌ای دعوت شدم. در مراسم این مدرسه اعلام کردند که کتاب ندارند و با مشکل کمبود کتاب روبه‌رو هستند. من حدود ۵ کارتن از کتاب‌هایم که مناسب طلبه‌ها و جوانان بود، را به آنجا اهدا کردم. الباقی را هم هنگام دایر کردن کتابخانه چند روستا با خودم بردم و به آن‌ها دادم.

### ● کوی امیر، تلفیقی از سنت و مدرنیته

از سال ۱۳۶۹ به محله کوی امیر آمدیم. قبل از آن در خیابان طلاب در منزل پدری زندگی می‌کردیم. خانه‌ای تقریباً بزرگ بود که حوض و چندین درخت هم داشت. البته قبل از انقلاب در همان خانه قدیمی ۵ خانواده زندگی می‌کردیم اما کم کم همه مستقل شدند و تنها دو خانواده در خانه پدری ساکن بودیم. آن زمانی که اینجا آمدیم یک خانواده ۵ نفری بودیم که زمین شهری

به ما زمین داد و این خانه را ساختم. این محله فضای روستایی تازه شهر شده را دارد، یعنی اهالی آن از یک فرهنگ گذشته با سرعت خیلی زیاد شهری شده‌اند. خیلی سنتی نیستند و دوست دارند امروزی باشند اما در همسایه‌داری آدم‌های خیلی

خوبی هستند و همسایه‌های خوبی داریم. قبل از اینکه تالارها باب شوند، دعوتی‌هایمان را در منازل یکدیگر می‌گرفتیم و اکنون هم از این ظرفیت گاهی استفاده می‌کنیم. با هم رفت و آمد داریم و از حال یکدیگر جویا هستیم. به طور کلی در این محله شکل سنتی زندگی و مدرنیته آن ادغام شده است. ناگفته نماند همسرم در این محله به عنوان خانم مذهبی جایگاه ویژه‌ای دارد و پنجشنبه ابتدای هر ماه در منزلمان مراسم روضه برگزار می‌شود. یک دهه در فاطمیه و یک مراسم هم در چهل و هشتم دارد. خانه ما حدود ۱۰ سال مکتب‌خانه بود. همسرم در این محل دوره قرآنی راه اندازی کرد که چندین دوره مربی آورد و بتوان محله در این مکان آموزش می‌دیدند.

البته با وجود همه این‌ها هنوز کمیسیون پزشکی نهایی نرفتم که درصد جانبازی‌ام را مشخص کنند و برای شرکت در دانشگاه فعلاً ۳۰ درصد برایم لحاظ شده است و هنوز فرصت نکرده‌ام دوباره به کمیسیون پزشکی بروم.

### ● زندگی در جنگ

هم‌زمان با دوران جنگ، شرایطی پیش آمد که در سال ۱۳۶۱ با دختر یکی از آشنایان قدیمی ازدواج کردم. داستان ازدواج ما از این قرار بود که خانواده از من خواست که فقط برای مراسم خواستگاری به تربت‌جام برویم، برادرزاده‌ای داشتم که در جبهه هم‌رزم بود و در عملیات مسلم بن عقیل کنار هم بودیم. از من خواست که صبر کنم تا او به مشهد بیاید و شب دامادی مرا همراهی کند. آن زمان، عروسی‌ها به سبک و سیاق امروزی نبود و خارج از تجمعات و بریز و پاش برگزار می‌شد. به همین دلیل ما مراسم خیلی ساده‌ای گرفتیم. از طرفی چون در دوران جنگ بودیم، ما هم در جنگ زندگی می‌کردیم و هم به امور دفاعی از مملکت مشغول بودیم. هم‌زمان با شب عروسی ما، کوچه محل سکونت‌مان، ۴ شهید داشت به همین دلیل من به همه سفارش کرده بودم که بدون سروصدا در محله و چراغانی کردن آن، مراسم ما برگزار شود. به اطرافیانم گفتم وقتی ما از مشهد می‌آیم در حیاط را باز کنند و ما با خودرود مستقیم وارد شویم تا کسی متوجه نشود. مجلس به همین شکل برقرار شد. حدود ساعت ۸ شب، فردی به خانه ما مراجعه کرد و گفت که با داماد کار دارد. او خبری داشت که از اهالی محله جویا شده بود که خبر را به چه کسی بدهد؟ بزرگان محله به او گفته بودند: «که برو به خود داماد بگو» وقتی رفتم، متوجه شدم یکی از همکارانمان است و خبر شهادت برادرزاده‌ام را به من داد.

مردم کنونی نسبت به زمان قدیم روحیه ضعیف‌تری دارند و در مقابله با مشکلات خودشان را می‌بازند. آن زمان جنگ، هم مردم درگیر مسائل جنگی بودند و هم مشکلات اجتماعی بسیاری داشتند، اما در عین حال زندگی جریان داشت و با همه معضلات پیش رو، ناامیدی وجود نداشت اما حالا گاهی با کوچک‌ترین مشکلات بعضی افراد از همه چیز ناامید می‌شوند

### ● دوره‌های خانوادگی

همان‌طور که توضیح دادم، پدرم خیلی در حق من بزرگی کرد و راه و رسم زندگی را به من آموخت اما من خودم از نقش پدری‌ام خیلی راضی نیستم، زمانی که باید در کنار آن‌ها

می‌بودم و مثل پدر پا به پای آن‌ها حرکت می‌کردم، نبودم. فاصله سنی دختران من با یکدیگر کم است و در یک سن و سال مشابهی رشد کرده‌اند ولی من آن‌طور که باید نتوانستم محبت پدری را به آن‌ها منتقل کنم زیرا دائم درگیر کار، خدمت یا تحصیل و مسائل تحقیقی بودم؛ البته من از صمیم قلب از آن‌ها راضی هستم. اکنون چندین سال است که من فرصت کافی را به دست آورده‌ام اما آن‌ها درگیر مسائل روزمره زندگی هستند.

ما در خانواده‌مان برنامه‌ای داریم به این صورت که هر شب ساعتی مشخص دور هم جمع می‌شویم و در یک دوره‌های خانوادگی چای می‌خوریم و همه ما نفری یک آیه قرآن می‌خوانیم تا فراموش



خانه ما ۱۰ سال مکتب‌خانه بود. همسرم در این محله دوره قرآنی راه‌اندازی کرد و بانوان محله در این مکان آموزش می‌دیدند



خوبی هستند و همسایه‌های خوبی داریم. قبل از اینکه تالارها باب شوند، دعوتی‌هایمان را در منازل یکدیگر می‌گرفتیم و اکنون هم از این ظرفیت گاهی استفاده می‌کنیم. با هم رفت و آمد داریم و از حال یکدیگر جویا هستیم. به طور کلی در این محله شکل سنتی زندگی و مدرنیته آن ادغام شده است. ناگفته نماند همسرم در این محله به عنوان خانم مذهبی جایگاه ویژه‌ای دارد و پنجشنبه ابتدای هر ماه در منزلمان مراسم روضه برگزار می‌شود. یک دهه در فاطمیه و یک مراسم هم در چهل و هشتم دارد. خانه ما حدود ۱۰ سال مکتب‌خانه بود. همسرم در این محل دوره قرآنی راه اندازی کرد که چندین دوره مربی آورد و بتوان محله در این مکان آموزش می‌دیدند.